

■ مجید فکری

خودش کرماتی است ولی افتخار می کند که همراه با رزمندگان سیستان و بلوچستان در دفاع مقدس شرکت کرده و با همان ها به اسارت رفته است. حاضر به مصاحبه نبود گفته بودند که آوردن «حاج مهدی قربانی» پای میز مصاحبه بسیار دشوار است ولی سرانجام آمد. وقتی به روح یکی از هم رزمان شهیدش قسمش دادند، سکوت کرد، آدرس خواست و آمد. ولی اولین چیزی که گفت این بود: «۲۰ سال دیر آمدید، خیلی دیر آمدید.»

> تاریخ گواهی می دهد دلآوری فرزندان این خطه را

مهدی قربانی، سر حال و روبه راه است. پرائرژوی است اما غمی سنگین در چهره اش موج می زند، می گوید: تاریخ گواه آن است که فرزندان سیستان و بلوچستان دلآور مردانی بوده اند معروف به شجاعت و جنگاوری و در میدان های نبرد دفاع مقدس نیز به خوبی ثابت کردند که تا پای جان می جنگند و به هیچ قیمتی عقب نشینی نمی کنند. از جمله گردان ۴۰۹ که هرجا، فرماندهان ناامید می شدند از این گردان کمک می گرفتند به طوری که در مرحله سوم عملیات کربلای ۵، این گردان در یک کانال زوجی توسط ۳ تیپ عراقی محاصره شده بود. آن ها ۳ شب در محاصره کامل ماندند ولی سنگر را تسلیم نکردند، همه افراد گردان یا شهید شده بودند، یا مجروح فشنگ می گشتند تا استقامت کنند. حاج مهدی اضافه می کند: هنگام اذان صبح، وقتی که لشکر محاصره را می شکند، فقط ۱۷ نفر از رزمندگان گردان زنده مانده بودند.از وی درباره تک معروف و تلخ شلمچه می پرسم، تکی سنگین که عراق با پشتیبانی سنگین لشکر زرهی و لشکریایی از کشورهای عربی آغاز کرد. چهره حاج مهدی قربانی، در هم می رود. گویی خاطرات تلخی برایش تداعی می شود. مکث می کند، انگار که دارد خاطراتش را مرتب می کند، می گوید: عراق در تکی سنگین در سال ۱۳۶۷ به قصد گرفتن شلمچه حمله کرد در آن زمان گردان ما، کمینی تشکیل داده بود به نام «کمین یونس» این کمین به صورت تونلی در زیرزمین تا ۵۰ متری سنگر عراقی ها ادامه داشت.صبح زود چهارم خردادماه ۶۷، عراق با تمام توان حمله کرد. این حمله با کامل ترین تجهیزات و آتش تهیه فراوان انجام شد به گونه ای که بسیاری از بچه ها همان ابتدا شهید شدند. با این حال حتی نتوانست به کمین ما نزدیک شود. در نتیجه از ۲ جناح راست و چپ به پیشروی ادامه داد به گونه ای که ساعت ۹ صبح قرارگاه تاکتیکی ما که ۴۰ کیلومتر پشت سرمان بود توسط عراقی ها تصرف شد ولی ما هنوز مقاومت می کردیم و مثل جزیره ای در بین لشکریهای زرهی عراق مانده بودیم.

> تا این که یک گلوله تانک او را محو کرد

حاج مهدی که چشم هایش آرام آرام تر می شود ادامه می دهد: در اوج درگیری ما، غلام، نوجوان ۱۴ ساله دریچه چوبی انتهایی کانال را کنار زد، با آربی جی بالا رفت و زیر آتشی شدید گلوله تانک و تفنگ قد راست کرد و شلیک کرد حتی یک بار هم خم نشد. گلوله های تانک اطرافش به زمین می خورد تا آن که یک گلوله او را محو کرد و بعدها فقط پلاک و چند قطعه استخوانش پیدا شد. پس از آن من مجروح شدم و تا زمانی که عراق محاصره را کامل کند از آن منطقه خارج شدم ولی بچه ها، ۳ روز مقاومت می کردند. روز سوم دیده بان توپخانه ارتش، پرسیان پرسیان به سنگر ما آمد و پرسید آن ها که آن وسط محاصره شده اند، کدام گردان و از چه لشکری هستند در واقع از این شجاعت و صلابت و استقامت در شگفت مانده بود. سرانجام در ساعت یک بعدازظهر عراقی ها موفق به گرفتن کانال شدند در حالی که تنها ۱۰ یا ۱۲ نفر از کل گردان زنده مانده بودند. حاج مهدی می گوید که این بار اول بود که گردان ۴۰۹ به کلی از بین رفت. او توضیح می دهد: پس از آن با استفاده از یک گروهان بسیجی و ۲

گروهان وظیفه، به هر شکل گردان را احیا کردیم. تا آن که ساعت ۳ بامداد سی و یکم تیرماه ۶۷ هنگامی که روی تخت سربازی در فضای آزاد دراز کشیده و چشم به آسمان دوخته بودم، هزاران ستاره سرخ رنگ را دیدم که به سمت ما می آمد و فهمیدم که مورد حمله قرار گرفته ایم. در واقع عراق با آتش تهیه سنگین هزاران گلوله توپ به سمت ما شلیک کرد و پس از آن نیز هواپیماهای دشمن آن چه را که باقی مانده بود شخم زدند.

> باید بر سه راه «حسینیه» می رفتیم تا دشمن وارد خرمشهر شود

مهدی، کمی تامل می کند، آرام تر می شود و ادامه می دهد: در همین گبرودار، ناگهان دستور رسید که به سمت سه راه «حسینیه» برویم و نگذاریم عراق از آن جا خود را به خرمشهر برساند. از گردان ما ۲ گروهان باقی مانده بود ومهمات ناچیزی هم در اختیار داشتیم.با تویوتای لندکروز به سمت محل حرکت کردیم ولی عراقی ها سه راه حسینیه را تصرف کرده و چند کیلومتر هم از آن گذشته بودند. به همین دلیل به راحتی خودروی ما را با گلوله توپ زدند و ساعت ۹ صبح درگیری یک لشکر زرهی عراقی با ۲ گروهان بدون مهمات ما آغاز شد. از کل گردان ما ۱۲ نفر باقی مانده بود ولی تا ساعت ۱۲ ظهر اجازه تکان خوردن به تانک های دشمن ندادیم تا آن که بالگردهای دشمن آمدند و از بالا ما را به رگبار بستند. دیگر زمین گیر شده بودیم، عراقی ها ما را دور زدند و محاصره مان کردند.باز چشمان مهدی تر می شود، بغضش را فرو می خورد و می گوید: ۵ یا ۶ نفر باقی مانده بودیم. زبانمان از گرما و تشنگی مثل سنگ شده بود، تصمیم گرفتیم برای آن که اسیر نشویم، هر یک به سمتی بدویم. یک خودروی پی ام پی عراقی مرا تعقیب و متوقفم کرد. «مهدی صادقی» هم رزم وفادارم که در حال دویدن بود با دیدن این صحنه ایستاد، برگشت و کنار من خود را تسلیم کرد.با ضرب و شتم ما را سوار و در بصره ما را به پادگان نیروی هوایی عراق منتقل کردند. در کل حدود ۲۰۰ نفر بودیم . ۲ روز تمام در آن گرما ما را در محوطه ای آسفالته بدون آب و غذا نگه داشتند. عراقی ها می گفتند بگویید مرگ بر «خمینی» تا به شما آب بدهیم ولی هیچ کس چنین کاری را نکرد. حتی یک نوجوان ۱۴ ساله با وجود همه تهدیدها و تشویق ها، ترجیح داد از تشنگی شهید شود و این جمله را بر زبان نیاورد.صحنه شهید شدن این نوجوان بسیار دردناک بود در آن دو روز ۲۵ نفر از اسیران از تشنگی شهید شدند. فقط خدا می داند که چه شرایط دردناکی را پشت سر گذاشتیم. در حالی که این سوی فنس ها، بچه ها از تشنگی شهید می شدند، عراقی ها در آن سو داریم چمن ها را آبیاری می کردند!

> سربازان یمنی ما را اسیر کرده بودند

حاج مهدی ناگهان با ناراحتی فراوان می گوید: تا ۶ ماه بعد از حمله عراق، لشکریهای کشورهای عربی که برای کمک به عراق آمده بودند، به کشورهایشان باز می گشتند. از همه جا بودند، این را در دوران اسارت در روزنامه های خودشان می خواندیم.جالب است بدانید که ما توسط سربازان عراقی اسیر نشدیم، بلکه توسط سربازان «یمنی» به اسارت درآمدیم، ما با یک کشور نمی جنگیدیم، در واقع ما با نیمی از کشورهای کره زمین در جنگ بودیم.»مهدی قربانی» رزمنده، جانباز و آزاده دفاع مقدس که در تمام طول جنگ هرگز چیزی کمرش را خم نکرد اکنون اما دردهایی در دل دارد که کمرش را شکسته است؛ بی مهری های مسئولان، درشت گویی های برخی از آنان، اجرانشدن قوانین مرتبط با آن ها از قبیل پرداخت نشدن حقوق دوران اسارت آزادگان که در سال ۱۳۷۱ تصویب شده است، اولویت استخدام همسر و فرزندان اینثارگران و خانواده شهدا، قانون واگذاری منازل سازمانی به جانبازان و آزاده ها و ...

> بخشنامه ها فقط مردم را به ما بدبین کرد

حاج مهدی می گوید: با این قوانین و بخشنامه ها فقط مردم را نسبت به ما بدبین کردند و دیگر هیچ. هر کجا که می رویم همه می گویند: شما که امتیازهای خوبی از دولت گرفته اید، نمی دانند جز بی مهری و درشت گویی چیزی نصیبمان نشده است به همان خدایی که به خاطر او از همه چیزمان گذشتیم، ما هیچ نمی خواهیم، فقط حرمت و ارزش اجتماعی و معنوی ما و کاری را که کردیم خراب نکنند.چشمان حاج مهدی، عجیب دریایی می شود، دریایی از غم، به هم رزمانش حاج «زاهد شیخی» و حاج «عباس نجاری» نگاه می کند و می گوید: این روزها، ما غریبه ایم، در این شهر، در این کشور، بین آدم ها، غریبه ایم و متفاوت تنها کسانی که درد ما و حرف هایمان را می فهمند، هم رزمانمان هستند، آن ها که از جنس خود ما هستند. همین مردان بزرگی که یک به یک می روند و ما هر روز تنهاتر می شویم. دلمان عجیب گرفته در این غربت...!

